



هیولای تبلیغات اغواگر زیبایی، زادهٔ کدام اشتباه معرفتی ماست؟

# وقتی داشتن چال لب مهم‌ترین دغدغه بعضی‌ها می‌شود

■ محمد مهر

لب‌های برجسته و جذاب بدون تزریق ژل، ایجاد چال لب در خانه بدون جراحی و بخیه، اینها نمونه‌ای از آگهی‌های تبلیغ زیبایی در شبکه‌های اجتماعی است. شما فکر می‌کنید چرا بعضی‌ها حالا با ژل یا بدون ژل با درد و بخیه یا بدون درد و بخیه و خوتن‌بزی به دنبال این هستند که صورت خود را دستکاری کنند؟ احتمالاً واضح‌ترین جوابی که می‌توان به این سؤال داد این است که آنها

دنیال دستکاری صورت هستند چون صورت خود را نپذیرفته‌اند، اما پر سشی که می‌توان مطرح کرد این است که چرا برخی از ما نمی‌توانیم مثلاً صورت خود را بپذیریم یا صورت خود را زشت می‌بینیم؟ اجازه بدهید از همین چال لب شروع کنیم. من لب دارم

اما چال لب ندارم چرا می‌خواهم چال لب داشته باشم؟ یعنی چرا داشتن چال لب برای من تا این حد حیاتی شده است؟ ظاهر امر این است که اگر نیاز به داشتن چال لب را تعقیب کنم می‌بینم مثلاً

فرض کنید دو سه دهه بعد مثلاً سنیمای شرق دور در دنیا اوج بگیرد و جای هالیوود را بگیرد، آنها هم صبح تا شب آدم‌ها را بمباران تبلیغاتی کنند در آن صورت واضح است که این بار ما به دنبال بادامی کردن چشم‌های خود خواهیم رفت، چون آن روز لگوی زیبایی، زنان یا مردان چشم بادامی هستند.

■ آیا من با سرزمین وجودم آشنا هستم؟

اما آن توهم بنیادین چیست؟ آن توهم این است: من چیزی جز همین تن نیستم، من خود را تن می‌یابم، بنابراین دچار وسواس می‌شوم که آیا این تن به اندازه کافی زیاست یا نه؟ و فرق نمی‌کند پاسخ این وسواس مثبت یا منفی باشد. اگر تن من در آن چارچوب‌هایی که برای خود یافته‌ام زیاست یا زیبا نیست، به یک اندازه مرا در موقعیت شکننده قرار می‌دهد، چون وقتی این زیبایی را ندارم و در عین حال صرفاً خود را یک تن یا صورت یافته‌ام در یک موقعیت شکننده قرار دارم، چون می‌گویم حالا که من زیبا نیستم من آن ارج و قرب زیباویان را نخواهم داشت، اما حتی زیبا هم باشم باز نگران خواهم بود، چون می‌دانم که این زیبایی رو به کاهش است و فرصت زیادی برای زیبا بودن و زیبا ماندن ندارم بنابراین باز هم دچار هراس و تنگنا خواهم بود.

نکته مهم اینجااست که آیا من با سرزمین وجودم آشنا هستم یا نه؟ آیا در سرزمین وجود خود گشت و گذار کرده‌ام و با قابلیت‌ها، استعدادها و ظرفیت‌هایم آشنا هستم یا نه؟ ممکن است کسی به صورت لفظی برای بگردم و بچینم واقعاً من چه کسی هستم؟ اصل و فرع وجود من کجاست؟

■ من نوری بی‌غروب در وجود خود یافته‌ام



# سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۹۸۴۷۱



انسانی که خود را جز تن نمی‌یابد معلوم است که خواهد کوشید تا آنجا که می‌تواند اجازه ندهد این تن غروب کند، یا غروب زیبایی این تن و صورت را به تأخیر بیندازد و این غوغای تبلیغات رنگ‌ها و تجارّتی که شعبده‌بازان در این بازار پرسود به راه انداخته‌اند مبتنی بر این توهم است که ما غروب این صورت را به تأخیر می‌اندازیم و جوانی را به شما برمی‌گردانیم و معلوم است این سوداگران از چه بستری برای این فریب استفاده می‌کنند: از بستر ناآگاهی و توهم یکی بودن با صورت و تن

می‌رسد به یک هنرپیشه که گل کرده است و من او را دوست دارم. هنرپیشه‌ای که وقتی می‌خندد چال لب او کاملاً پیدا می‌شود و من هم می‌خواهم صاحب یک چال لب شوم تا خودم را شبیه آن هنرپیشه کنم. بسیار خب این پاسخ را در یک سطح روی می‌توان پذیرفت، اما سؤال همچنان سر جایش است: چرا من می‌خواهم شبیه آن هنرپیشه شوم؟ چه نیازی است که من شبیه دیگری باشم؟

تن نیستم» یا حتی جواب فیلسوفانه‌تری به ما بگوید که «هنر تن را دارم، اما تن نیستم» اما این فرد در عمق وجودش با آنچه بر سر زبان می‌آورد در ارتباط نباشد، مثل کسی که از روستای کوچکشان در طول عمر خود بیرون نیامده و می‌گوید به جز این روستا، روستاها و شهرهای دیگری هم روی این زمین وجود دارد، اما او این حرف را به‌عنوان یک باور نزیسته و شکننده طرح می‌کند، اما در عمق جان خود به آنچه می‌گوید چندان باور ندارد و کمابیش معتقد است با اینکه می‌گوید روستاهای دیگری هم وجود دارد، اما حقیقت آن است که او واقعیت را این‌گونه درمی‌یابد: «زمین فقط همین روستاست» مثل کسی که ظاهراً معتقد است «آدم فکر هایش را دارد نه اینکه فکر هایش باشد» اما همین آدم سفت و سخت و فکر هایش می‌چسبد و اجازه نقد فکر هایش را به کسی نمی‌دهد و همین مشی نشان می‌دهد این فرد اگر چه می‌گوید «فکر هایش نیست» اما در حقیقت هویت خود را از فکر هایش می‌گیرد، بنابراین از اینکه ممکن است فکر هایش اشتباه باشد دچار هراس است و اجازه نقد فکر هایش را به کسی نمی‌دهد.

بنابراین باز نزیسته علاج کار ما نیست. اگر من می‌خواهم فی‌المثل از این همه وسواس ظاهر گرایی رها شوم راهش این نیست که ظاهراً بپذیرم که تن نیستم، اما در عمل طوری رفتار کنم که نشان دهم واقعاً جز ظاهر و تن چیز دیگری را به رسمیت نمی‌شناسم، بلکه علاج کار من این است که سرزمین وجود خود را بگردم و بچینم واقعاً من چه کسی هستم؟ اصل و فرع وجود من کجاست؟

■ من نوری بی‌غروب در وجود خود یافته‌ام

عبارتی از زبان حضرت ابراهیم(ع) در قرآن آمده که بسیار دلکش و زیبات و ای کاش ما قدری در زیبایی و عمق این عبارت‌ها تأمل می‌کردیم و اجازه می‌دادیم نور این عبارت‌ها در ما طلوع و رهایمان کند. حضرت ابراهیم در یک جمله کوتاه اما بسیار جامع می‌گوید: لَا أُجِبُ الْاَقْلِیْنَ / من غروب‌کننده‌ها و افول‌کننده‌ها را دوست ندارم. توجه کنیم که قرآن در آیه قبلی می‌فرماید: وَكَذٰلِكَ نُرِی الْاِبْرٰهِیْمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَیَكُوْنُ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ / واین‌گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله یقین‌کنندگان باشد. توجه کنیم که ما با چه انسانی در اینجا روبه‌رو هستیم، ما با ابراهیم روبه‌رو هستیم که چشم او به ملکوت آسمان‌ها و زمین یا این‌طور بگوییم به باطن و عمق آنچه هست باز شده است، بنابراین شاهد هستیم که او می‌گوید من کسی را دوست دارم که غروب و افول نکند. آن وقت شما فکر می‌کنید که ابراهیم به تن خود می‌چسبید؟ فکر

سبک زندگی ۸۸۹۸۴۷۱

سبک نگرش



روایتی تمثیلی از جست‌وجو برای کشف حقیقت وجودی‌مان

## سرگذشت عبرت آموز عدد ۴ که شك داشت زوج باشد

این صورت مدرکی دستش نبود که نشان دهد او همچنان عدد زوج است، بنابراین تصمیم گرفت که دوباره نزد استاد ریاضیدان برود.

- تق تق
- بفرمایید.
- استاد من عدد چهار هستم.
- بله شماختم، امیدوارم که مسئله‌تان حل شده باشد.
و عدد چهار سیرت تا پیاز ماجرا را برای استاد ریاضیدان تشریح کرد.
- حالا چه کار می‌توانم بکنم؟
- استاد ما من پس‌انداز قابل توجهی دارم و می‌توانم حقوق و دستمزد شما را تمام و کمال پرداخت کنم. اگر برایتان مقدور است صبح تا شب کنار من باشید تا من احساس قوت قلب کنم و به من دربارهٔ زوج بودنم مشاوره بدهید و اگر کسی خواست ثابت کند که من یک عدد زوج نیستم شما از من دفاع کنید.
- ولی من نمی‌توانم این کار را برایتان انجام دهم.

- چرا؟ دستم‌تان را دو برابر می‌کنم.
- مشکل دستم‌زد نیست. برای اینکه من نهایتاً چند سال بیشتر زنده نیستم، وانگهی فرض کن من به اندازه تو عمر کنم، روزهایی هست که من مریض می‌شوم و نمی‌توانم در کنارت حضور داشته باشم، بنابراین تو به زحمت می‌افتی، یا نه، مثلاً لدم می‌خواهد چند روز بروم و مسافرت و هوا بخورم. اصلاً اینکه دو نفر مدام به هم بچسبند نفرش نمی‌گیرد؟

- حق با شماست استاد.
- می‌خواهی یک دستخط دیگر هم بدهم؟
- نه استاد ما می‌دانم عده‌ای پیدا می‌شوند که می‌گویند از کجا معلوم ایسن ریاضیدان صلاحیت علمی این کار را داشته باشد، اصلاً از کجا معلوم این دستخط جعلی نباشد.

عدد چهار به خانه برگشت و شروع کرد به گریستن. یک ماه بعد گفت چه بخت بدی دارد که نمی‌تواند باور کند که یک عدد زوج است. بعد به فکرش رسید که بنشیند یک میلیون بار این سرقش را از خودش بنویسد که: «چهار یک عدد زوج است». او چندین و چند دفتر را در این سرقش باور کند که یک عدد زوج است. یک میلیون بار نوشته بود «چهار یک عدد زوج است» و امیدوار بود که تکرار این جمله بتواند سیاه کرد. امیدوار بود هر قدر که دفترهای بیشتری را با ایسن جمله سیاه می‌کند آن تردید کنار برود و به اطمینان قلبی برسد که واقعاً یک عدد زوج است. ۵۰ هزار، ۱۰۰ هزار، ۲۰۰ هزار، ۵۰۰ هزار را هم رد کرد، حالا همه انگشت‌هایش تیر می‌کشید، اما هیچ خبری نبود. مثل این بود که دارد درجا می‌زند، اما با خودش گفت سرقش را باید ادامه دهم و ادامه هم داد اینکه به عدد یک میلیون رسید. او یک میلیون بار نوشته بود «چهار یک عدد زوج است» و امیدوار بود که تکرار این جمله بتواند گریه را که در کارش افتاده بود باز کند، اما باز هم بی‌فایده بود.

آن شب عدد چهار نتوانست بخوابد. صبح بیدار شد و همه آن دخترها را سوزاند. وقتی دفترها را یک به یک می‌سوزاند، می‌دید که چطور چهار یک یک عدد زوج است در جلوی حرارت تاب نمی‌آورد، آتش می‌گیرد و سیاه می‌شود و بعد خاکستر کلمه‌ای که سوخته بود با باد می‌رقصد.

ممکن است من و شما درباره این عدد چهار کاملاًبی تفاوت باشیم. ممکن است خنده‌مان بگیرد که آخر این هم شد درد؟
خب ممکن است که عدد چهار هم وقتی دردهای ما را می‌بیند خنده‌اش بگیرد که آخر این هم شد درد؟ بنابراین می‌توانیم به درد و اندوه عدد چهار و تلاش او برای یافتن حقیقت نخندیم. ما ممکن است در راه شناخت خودمان از عدد چهار بسیار عقب تر باشیم، دست کم او راه‌هایی را آزمونده است. ممکن است ما بگوییم او هنوز به حقیقت نرسیده، اما او دست کم دانسته است که هیچ ریاضیدانی نمی‌تواند او را نجات دهد و هیچ دختری نمی‌تواند به دادش برسد. کسی چه می‌داند؟ شاید آخر این هفته یا آخر این ماه عدد چهار به درد و اندوه عدد چهار و تلاش او برای یافتن حقیقت نخندیم. ما ممکن است در راه شناخت خودمان از عدد چهار بسیار عقب تر باشیم

یک روز یک عدد چهار در گوشه‌ای از این دنیا زندگی می‌کرد، اما زندگی برای این عدد چهار عین زهر مار شده بود. عدد چهار ما مطمئن نبود که یک عدد زوج است. او گاهی در خواب این کابوس تکراری را می‌دید که یک عدد فرد است، یا می‌دید که اتهام فرد بودن را به او زده‌اند، یا یکی از پشت سر مدام صدایش می‌زد که هی! عدد فردا و بعد چهار برمی‌گشت و پشت سرش را نگاه می‌کرد، در حالی که کسی پشت سرش نبود.

■ ■ ■ ■

یک روز عدد چهار دلش را به دریا زد و گفت واقعاً می‌خواهم یک‌بار برای همیشه این مسئله را برای خودم حل کنم که من یک عدد زوج هستم یا نه. حالا می‌توانید حدس بزنید که سر و کله عدد چهار از کجاها که پیدا نمی‌شود. یک روز او را در دپارتمان‌های ریاضی و پیش ریاضیدان‌ها می‌بینیم. می‌بینیم او نزد ریاضیدانی رفته و خودش را معرفی می‌کند.

- تق تق.
- بفرمایید جانم.
- ببخشید مزاحم می‌شوم.
- خواهش می‌کنم بفرمایید. شما از دانشجویان می‌هستید؟ قیافه‌تان آشنا نیست.
- نه استاد من فقط یک عدد چهار هستم، یک عدد چهار کاملاً بدبخت.
- فکر کنم شما اولین عدد چهاری هستید که احساس بدبختی می‌کنید. مشکل‌تان البته این عبارت هم چندان دقیق نیست، چون حیات همه ما هم‌اکنون هم به آن نوری بی‌غروب گره خورده است، اما چون واقف و آگاه به این اتصال نیستمی‌گاه خود

را چیزی بیش از یک تن نمی‌یابم.

■ آنسانی که می‌خواهد جلوی غروب تن بایستد

انسانی که خود را جز تن نمی‌یابد معلوم است که خواهد کوشید تا آنجا که می‌تواند اجازه ندهد این تن غروب کند، یا غروب زیبایی این تن و صورت را به تأخیر بیندازد و این غوغای تبلیغات رنگ‌ها و تجارّتی که شعبده‌بازان در این بازار پرسودا به راه انداخته‌اند مبتنی بر این توهم است که ما غروب ایسن صورت را به تأخیر می‌اندازیم و جوانی را به شما برمی‌گردانیم و معلوم است این سوداگران از چه بستری برای این گشود استفاده می‌کنند: از بستر ناآگاهی و توهم یکی بودن با صورت و تن.

■ درختی که از وزش بادها و آمدن خزان می‌ترسد

درختی را تجسم کنید که فکر می‌کند فقط یک فصل زنده است، درختی را تصور کنید که فکر می‌کند فقط برگ‌هایش است، بنابراین این نمی‌خواهد اجازه دهد برگ‌های زرد و خشک شد‌اش از شاخه‌هایش جدا شود و به زمین بیفتد. او از باد متنفر است، از باد بدش می‌آید، باد حکم ناقوس مرگ را برایش دارد، چون وزش باد برای او یعنی خداحافظی با برگ‌ها، برگ‌ها که، نه خداحافظی با خودش، او از تغییر فصل متنفر است چون گذر از بهار و تابستان به سمت پاییز برای او حکم مرگ را دارد. درختان دیگری که چنین ترسی ندارند، حق ندارند به ترس این درخت بخندند؟ درختانی که می‌دانند فصلی دیگر در راه است و آنها برگ و بارهانشان نمیستند به راحتی اجازه می‌دهند آن برگ‌های زرد از شاخه‌هایشان جدا شود و به زمین بیفتد، بنابراین این درخت‌ها ترس و اندوهی ندارند، آنها کابوسی به نام وزش باد یا آمد و شد فصل‌ها را ندارند، چون هویت خود را از برگ‌ها و فصل‌ها نمی‌گیرند.

اما مشکل آن درخت ترسیده چیست؟ مشکل درختی که کار و زندگی‌اش را رها کرده و می‌خواهد با تقویم‌ها و روزها بجنگد چیست؟ مشکل درختی که هر روز می‌رود از این و آن چسب قرض می‌گیرد و برگ‌های افتاده را به زور می‌خواهد دوباره به شاخه‌هایش بچسباند، چیست؟ مشکل درختی که هر روز می‌رود از این و آن رنگ سبز و قلم مو قرض می‌گیرد و برگ‌های خشکیده و زرد را به رنگ سبز درمی‌آورد چیست؟ مشکل درختی که هر روز می‌رود از این و آن قو قرض می‌گیرد و می‌نشیند برگ‌های چروکیده را تو می‌کند به ایسن امید که آن چروک‌ها بروند چیست؟ درختان دیگری که این کارها را نمی‌کنند به این درخت ترسیده می‌گویند آرام باش و نگران که تو با این کارها به رویش نخواهی رسید. این زرد شدن را بپذیر تا دوباره به بهار برسی، به آن بهاری که در درونت حاضر است و باز تو را به رویش خواهد رساند، بنابراین احتیاجی به این رویتوش‌ها و چسباندن برگ‌های خشکیده نیست، اما آن درخت به کار خود ادامه می‌دهد چون هنوز بهار را در بیرون از خود جست‌وجو می‌کند و عمیقاً در کار نکرده است که «او برگ‌هایش نیست».



ممکن است من و شما درباره این عدد چهار کاملاًبی تفاوت باشیم. ممکن است خنده‌مان بگیرد که آخر این هم شد درد؟
خب ممکن است که عدد چهار هم وقتی دردهای ما را می‌بیند خنده‌اش بگیرد که آخر این هم شد درد؟ بنابراین می‌توانیم به درد و اندوه عدد چهار و تلاش او برای یافتن حقیقت نخندیم. ما ممکن است در راه شناخت خودمان از عدد چهار بسیار عقب تر باشیم، دست کم او راه‌هایی را آزمونده است. ممکن است ما بگوییم او هنوز به حقیقت نرسیده، اما او دست کم دانسته است که هیچ ریاضیدانی نمی‌تواند او را نجات دهد و هیچ دختری نمی‌تواند به دادش برسد. کسی چه می‌داند؟ شاید آخر این هفته یا آخر این ماه عدد چهار به درد و اندوه عدد چهار و تلاش او برای یافتن حقیقت نخندیم. ما ممکن است در راه شناخت خودمان از عدد چهار بسیار عقب تر باشیم